



دوشیزه سارا سامپسون

یک تراژدی در پنج پرده

گوتهولد افرایم لسینگ

برگردان از آلمانی:

رعنا رئیسی

آذر فرقانی تهرانی

عضو هیأت علمی دانشگاه اصفهان

ویراستار تطبیق متن:

عباسعلی صالحی



سرشناسه	: لسینگ، گوتهولد ایفرایم، ۱۷۲۹ - ۱۷۸۱ م.
عنوان و نام پدیدآور	: دوشیزه سارا سامپسون: یک تراژدی در پنج پرده/ گوتهولد افرایم لسینگ؛ برگردان از آلمانی رعنا رئیسی، آذر فرقانی تهرانی، ویراستار تطبیق متن عباسعلی صالحی
مشخصات نشر	: اصفهان: دانشگاه اصفهان، ۱۴۰۳
مشخصات ظاهری	: د، ۱۱۲ ص.
فروست	: انتشارات دانشگاه اصفهان؛ ۷۶۵.
شابک	: 978-600-110-233-2
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیبا
یادداشت	: عنوان اصلی: Miss Sara Sampson: Ein Trauerspiel in fünf Aufzügen
یادداشت	: آلمانی- فارسی
موضوع	: نمایشنامه آلمانی-- قرن ۱۸ م German drama -- 18th century
شناسه افزوده	: رئیسی، رعنا، ۱۳۵۸ -، مترجم Raeisi, Rana
شناسه افزوده	: فرقانی تهرانی، آذر، ۱۳۵۹ -، مترجم
شناسه افزوده	: صالحی کهریزسنگی، عباسعلی، ۱۳۵۹ -، ویراستار
شناسه افزوده	: دانشگاه اصفهان
شناسه افزوده	: University of Isfahan
رده بندی کنگره	: PT ۲۴۲۸
رده بندی دیوئی	: ۸۳۲/۶
شماره کتابشناسی ملی	: ۹۷۰۴۰۴۰

عنوان کتاب:
برگردان از آلمانی:
ویراستار تطبیق متن:
ناشر:
نوبت چاپ:
شمارگان:
ناظر فنی:
چاپ و صحافی:
قیمت:

دوشیزه سارا سامپسون: یک تراژدی در پنج پرده
رعنا رئیسی، آذر فرقانی تهرانی
عباسعلی صالحی
دانشگاه اصفهان
اول، پاییز ۱۴۰۳
۱۰۰۰
رضا نیکبخت
دانشگاه اصفهان
۲/۰۰۰/۰۰۰ ریال



تمامی حقوق نشر برای ناشر محفوظ است

مراکز فروش کتاب

اصفهان: دانشگاه اصفهان، چاپخانه دانشگاه، تلفن: ۰۳۱-۳۷۹۳۲۱۸۵ و ۰۳۱-۳۷۹۳۲۰۹۲
پست الکترونیکی: press@res.ui.ac.ir فروش الکترونیکی کتاب: <https://press.ui.ac.ir>
- میدان آزادی، خیابان دانشگاه، فروشگاه کتاب دانشگاه اصفهان تلفن: ۰۳۱-۳۷۹۳۲۰۶۸
تهران: میدان انقلاب، خیابان شهید لبافی‌نژاد، بین ۱۲ فروردین و اردیبهشت، پلاک ۲۳۸
مؤسسه کتابیران، مرکز پخش کتاب‌های دانشگاهی، تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۹۴۴۰۹ و ۰۲۱-۶۶۴۱۱۱۷۳

پیشگفتار مترجمان

متون ادبی حقایق بسیاری را در خود نهفته دارند و همواره مهم‌ترین عرصه برای بیان افکار و عقاید نویسندگان بوده‌اند. در این میان، افکار و عقاید برخی از ادیبان برجسته بسیار تأثیرگذارند و در گذر قرن‌ها رنگ کهنگی به خود نمی‌گیرد. گویی آثارشان، وابسته به زمان و مکان نیست و مخاطب آن، نوع بشر در اعصار مختلف است. از جمله این نویسندگان بزرگ، گوتهولد افرایم لسینگ^۱ (۱۷۲۹-۱۷۸۱) فیلسوف و نویسنده نامدار سده هجدهم آلمان است، که پس از مارتین لوتر از جمله تأثیرگذارترین نویسندگان و فیلسوفان در ادبیات آلمانی‌زبان است و با آثار خویش، از پیشگامان دوره‌ای در تاریخ ادبیات به شمار می‌رود که از آن به عنوان دوره روشن‌نگری یاد می‌کنند. ایمانوئل کانت از دیگر فیلسوفان همین سده، در خلال مقاله معروف خود در تعریف روشن‌نگری، از افکار و آرمانهای این دوره یاد می‌کند و آن را «رهای از اسارت درونی و آزادی همگانی در پیروی از خرد در کلیه امور وجدانی می‌شمارد» (آرین پور، سیروس، نشر آگاه ۳۹: ۱۳۸۶).

لسینگ در خانواده‌ای بسیار مذهبی به دنیا آمد و پدران‌ش همه از روحانیون بزرگ مسیحی بودند. وی نخست به خواست خانواده به تحصیل علوم دینی پرداخت، تا کشیش و جانشین پدر شود، ولی پس از آشنایی با یک گروه تئاتر، به این نوع ادبی بسیار علاقه‌مند شد و در پی آن، به گفتگو و مباحثه با فلاسفه و شعرای وقت پرداخت، که نمایشنامه‌های فلسفی وی حاصل این دوران هستند. البته، پرداختن به تئاتر از نظر پدر لسینگ مطرود بود و با شأن خانوادگی آنان همخوانی نداشت، زیرا در آن دوران «روحانیون باید از خدمت نظامی و دیگر شغل‌هایی که با رسالتشان در جایگاه مبلغ دینی

¹ Gotthold Ephraim Lessing

منافات داشت (مانند هنرپیشگی) اجتناب می‌کردند.^۱ مهمترین فیلسوف تاثیرگذار بر لسینگ، موزس مندلسزون بود که روشن‌نگری و رنسانس اروپا و امدار اوست.^۲ دوستی و همکاری لسینگ و مندلسزون، که هر دو مروج تسامح میان هم‌کیشان خود بودند، نمونه عملی شدن اندیشه‌های روشن‌نگری در اروپای سده هجدهم است.

لسینگ مخالف جزم‌اندیشی مذهبی و برداشت خشک از کتاب مقدس است و معتقد است که ارزش انسان‌ها در تملک حقیقت نیست، بلکه در کوشش آنها برای نیل به حقیقت آشکار می‌شود، زیرا به نظر او حقیقت محض تنها از آن خداوند است و انسان فقط می‌تواند به آن تقرب جوید.^۳ او که در اروپا بسیار شهره است و آثارش به زبان‌های مختلف ترجمه شده‌اند؛ در ایران نیز کم و بیش شناخته شده و تا کنون یکی از نمایشنامه‌هایش تحت عنوان *ناتان خردمند*^۴ به فارسی ترجمه شده است. همچنین، کتاب *عقلانیت و تساهل در اسلام از دیدگاه لسینگ* نوشته سلویا هرش، که به بررسی دیدگاه‌های او درباره اسلام می‌پردازد، به فارسی برگردان شده است. شایان ذکر است که اندک آشنایی لسینگ با اسلام، تنها از طریق آثار مؤلفان اروپایی- مسیحی بوده و وی با پیروان دین اسلام تماس شخصی نداشته است.^۵

همان طور که ذکر شد، لسینگ برای بیان عقاید روشن‌گرانه خویش بیشتر از قالب نمایش‌نامه کمک گرفته و کوشیده تا اینگونه به روشن‌نگری بپردازد. نمایشنامه *دوشیزه سارا سامپسون*^۶ که در زمره مهم‌ترین آثار لسینگ است،

^۱ کونگ، هانس (۱۳۸۴): *تاریخ کلیسای کاتولیک*، ترجمه حسن قنبری، قم: مرکز مطالعات و تحقیقات ادیان و مذاهب، ص ۷۷.

^۲ Seidel, Siegfried (1979): *Gotthold Ephraim Lessing*, Leipzig: VEB bibliographisches Institut, S. 43.

^۳ هرش: ۱۱۹

^۴ Nathan der Weise

^۵ هرش، سلویا (۱۳۸۷): *عقلانیت و تساهل در اسلام از دیدگاه لسینگ*، ترجمه الهام حسینی بهشتی و فریده فرنودفر، قم: دانشگاه ادیان و مذاهب، ص ۳۷.

^۶ Miss sara Sampson

علاوه بر اینکه به مقولهٔ فضیلت و پرهیزکاری و معنای حقیقی آنها اشاره دارد، تأکید او را بر تساهل و تسامح دینی نشان می‌دهد و گذشته از آن محملی است برای پژوهش‌های عمیق روانکاوانه و شناخت عمیق از زوایای پیدا و پنهان روان آدمی. این درام نخستین تراژدی بورژوازی^۱ در ادبیات آلمانی است که در سال ۱۷۵۵ به رشتهٔ تحریر درآمده است.

ملفونت، مردی جذاب از اشراف‌زادگان انگلستان است که زنان بسیاری را شیفتهٔ خود کرده، ولی ازدواج را به مثابهٔ دامی می‌داند که او را گرفتار می‌کند و آزادی‌هایش را خواهد گرفت؛ به همین علت، از زیر بار آن شانه خالی می‌کند. یکی از معشوقه‌های قدیمی او، زنی به نام ماروود، به این مسأله اهمیتی نمی‌دهد و معتقد است روابط دیگر ملفونت جدی نیستند و ملفونت تنها کسی است که همیشه برایش مانده و خواهد ماند. ماروود که به مدت ده سال با ملفونت رابطه داشته و حتی از او بچه‌دار شده، اکنون با ورود دختری به نام سارا به زندگی ملفونت و رابطه‌ای عاشقانه که از همهٔ روابط پیشین جدی‌تر است، احساس خطر کرده و در پی بر هم زدن این رابطه است. آنچه در ادامه رخ می‌دهد، زندگی بحران‌زدهٔ ملفونت است و دسیسه‌های ماروود. حال آنکه سارا و در پس‌پشت او پدرش، در مواجهه و در تقابلشان با ملفونت و ماروود، نمایندهٔ تسامح و تساهل‌اند.

امیدواریم که ترجمهٔ حاضر و همچنین ترجمهٔ دیگر آثار لسینگ، به‌آشنایی فارسی‌زبانان با اندیشه‌های این فیلسوف و نویسندهٔ اندیشمند منجر گردد.

رعنا رئیسی-آذر فرقانی تهرانی

¹ Bürgerliches Trauerspiel

از این نمایشنامه در ادبیات آلمان به عنوان آغازی برای مبارزه با نظام فئودالی و شکل‌گیری طبقهٔ جدیدی به نام بورژوازی یاد می‌شود.

شخصیت‌ها

عالیجناب ویلیام سامپسون^۱

دوشیزه سارا^۲، دخترش

ملفونت^۳

ماروود^۴، معشوقه سابق ملفونت

آرابلا^۵، یک بچه، دختر ماروود

ویتول^۶، خدمتکار پیر سامپسون

نورتون^۷، خدمتکار ملفونت

بتی^۸، خدمتکار (زن) سارا

هاننا^۹، خدمتکار (زن) ماروود

صاحب مسافرخانه و چند نفر دیگر در نقشهای فرعی

¹ Sir William Sampson

² Miss Sara

³ Mellefont

⁴ Marwood

⁵ Arabella

⁶ Witwell

⁷ Norton

⁸ Betty

⁹ Hannah

Personen

Sir William Sampson

Miß Sara, dessen Tochter

Mellefont

Marwood, Mellefont's alte Geliebte

Arabella, ein junges Kind, der Marwood Tochter

Waitwell, ein alter Diener des Sampson

Norton, Bedienter des Mellefont

Betty, Mädchen der Sara

Hannah, Mädchen der Marwood

Der Gastwirt und einige Nebenpersonen

پردهٔ نخست

Erster Aufzug

صحنه نخست

صحنه سالن یک مسافرخانه است.

عالیجناب ویلیام سامپسون و خدمتکارش ویتول لباس سفر به تن دارند و وارد می‌شوند.

عالیجناب ویلیام: دختر من اینجا است؟ در این مهمانخانه محقر؟

ویتول: بی‌شک ملفونت عمداً بدترین جا را برای اقامت در این شهر کوچک انتخاب کرده. بدکاران همواره دنبال تاریکی‌اند، زیرا شرارت دارند. ولی حتی اگر بتوانند خود را از چشم تمام دنیا پنهان کنند، چه سودی برایشان دارد؟ ندای وجدان بلندتر از ندای تمامی دنیای ملامتگر است. شما دوباره دارید گریه می‌کنید، عالیجناب! عالیجناب!

عالیجناب ویلیام: بگذار گریه کنم، خدمتکار پیر و باوفایم، نکند منظورت این است که سارا سزاوار اشکهایم نیست؟

ویتول: او سزاوار اشک شماست، حتی اگر برایش خون گریه کنید.

عالیجناب ویلیام: پس بگذار گریه کنم!

ویتول: بهترین، زیباترین و معصوم‌ترین بچه این دنیا باید اینگونه فریب بخورد! آه، سارای کوچک! سارای کوچک! من شاهد بزرگ شدن تو بودم. زمانی که هنوز کودک بودی، صدها بار تو را در آغوش گرفتم و از لبخند و زبان آموختنت غرق در شادی شدم. در هر حالتی از نگاه کودکانه‌ات، طلوع عقل و احساس می‌درخشید و...

عالیجناب ویلیام: ساکت باش! همین که این وضعیت قلب مرا از هم دریده، بس نیست؟ می‌خواهی خوشبختی‌های گذشته مرا در خاطر من زنده کنی و بیشتر عذابم دهی؟

Erster Auftritt

Der Schauplatz ist ein Saal im Gasthofs.

Sir William Sampson und Waitwell treten in Reisekleidern herein.

Sir William. Hier meine Tochter? Hier in diesem elenden Wirtshause?

Waitwell. Ohne Zweifel hat Mellefont mit Fleiß das allerelendeste im ganzen Städtchen zu seinem Aufenthalte gewählt. Böse Leute suchen immer das Dunkle, weil sie böse Leute sind. Aber was hilft es ihnen, wenn sie sich auch vor der ganzen Welt verbergen könnten? Das Gewissen ist doch mehr als eine ganze uns verklagende Welt. – Ach, Sie weinen schon wieder, schon wieder, Sir! – Sir!

Sir William. Laß mich weinen, alter ehrlicher Diener. Oder verdient sie etwa meine Tränen nicht?

Waitwell. Ach! sie verdient sie, und wenn es blutige Tränen wären.

Sir William. Nun so laß mich.

Waitwell. Das beste, schönste, unschuldigste Kind, das unter der Sonne gelebt hat, das muß so verführt werden! Ach Sarchen! Sarchen! Ich habe dich aufwachsen sehen; hundertmal habe ich dich als ein Kind auf diesen Armen gehabt; auf diesen meinen Armen habe ich dein Lächeln, dein Lallen bewundert. Aus jeder kindischen Miene strahlte die Morgenröte eines Verstandes, einer Leutseligkeit, einer –

Sir William. O schweig! Zerfleischt nicht das Gegenwärtige mein Herz schon genug? Willst du meine Martern durch die Erinnerung an vergangne Glückseligkeiten noch höllischer machen?

اگر می‌خواهی در حق من لطف کنی، زبان بگردان! سرزنشم کن، محبتم را به جرم تعبیر کن، فرار دخترم را بزرگتر جلوه بده، اگر می‌توانی مرا از او منزجر کن، دوباره آتش انتقامم را از اغواکننده لعین او شعله‌ور کن، بگو سارا هرگز پاکدامن نبود، چرا که بسادگی از پاکدامنی‌اش دست کشید، بگو او هرگز مرا دوست نداشت، زیرا مخفیانه مرا ترک کرد.

ویتول: اگر این جملات را بگویم، دروغ گفته‌ام، دروغی بی‌شرمانه. ممکن است این دروغ را باز در بستر مرگ به خاطر آورم و آنگاه باید من، این خطاکار پیر، با خیالی پریشان بمیرم. نه، سارای کوچک عاشق پدرش بود و بی‌شک، بی‌شک هنوز نیز عاشق اوست. عالیجناب من به شما اطمینان می‌دهم که او امروز دوباره به آغوش شما باز خواهد گشت.

عالیجناب ویلیام: آری، ویتول، می‌خواهم تنها از همین اطمینان یابم. نمی‌توانم بیش از این دلتنگ سارا باشم، او دستگیر کهنسالی من است و اگر یاری‌ام نکند که مابقی زندگانی تلخم شیرین گردد، چه کسی یارای آن است؟ اگر هنوز مرا دوست داشته باشد، از سر تقصیرش می‌گذرم. آن گناه، اشتباه یک دختر عاشق بود و فرارش از سر پشیمانی. چنین خطاهایی بهتر از فضیلت‌های اجباری‌اند. ویتول، البته احساس می‌کنم حتی اگر خطایش واقعاً گناهی نابخشودنی هم بود، اگر از سر عمد هم بود، باز هم او را می‌بخشیدم. دلم می‌خواهد دختر گنهکاری مرا دوست داشته باشد تا این که از هیچ کس مهری نبینم.

ویتول: اشکهایتان را پاک کنید، عالیجناب عزیز! صدای پای کسی را می‌شنوم. باید صاحب مسافرخانه باشد، حتماً آمده است ما را بپذیرد.

Ändre deine Sprache, wenn du mir einen Dienst tun willst. Tadle mich; mache mir aus meiner Zärtlichkeit ein Verbrechen; vergrößere das Vergehen meiner Tochter; erfülle mich, wenn du kannst, mit Abscheu gegen sie; entflamme aufs neue meine Rache gegen ihren verfluchten Verführer; sage, daß Sara nie tugendhaft gewesen, weil sie so leicht aufgehört hat, es zu sein; sage, daß sie mich nie geliebt, weil sie mich heimlich verlassen hat.

Waitwell. Sagte ich das, so würde ich eine Lüge sagen, eine unverschämte, böse Lüge. Sie könnte mir auf dem Todbette wieder einfallen, und ich alter Bösewicht müßte in Verzweiflung sterben.— Nein, Sarchen hat ihren Vater geliebt, und gewiß! gewiß! sie liebt ihn noch. Wenn Sie nur davon überzeugt sein wollen, Sir, so sehe ich sie heute noch wieder in Ihren Armen.

Sir William. Ja, Waitwell, nur davon verlange ich überzeugt zu sein. Ich kann sie länger nicht entbehren; sie ist die Stütze meines Alters, und wenn sie nicht den traurigen Rest meines Lebens versüßen hilft, wer soll es denn tun? Wenn sie mich noch liebt, so ist ihr Fehler vergessen. Es war der Fehler eines zärtlichen Mädchens, und ihre Flucht war die Wirkung ihrer Reue. Solche Vergehungen sind besser als erzwungene Tugenden—Doch ich fühle es, Waitwell, ich fühle es; wenn diese Vergehungen auch wahre Verbrechen, wenn es auch vorsätzliche Laster wären: ach! ich würde ihr doch vergeben. Ich würde doch lieber von einer lasterhaften Tochter als von keiner geliebt sein wollen.

Waitwell. Trocknen Sie Ihre Tränen ab, lieber Sir! Ich höre jemanden kommen. Es wird der Wirt sein, uns zu empfangen.

صحنه دوم

صاحب مسافرخانه، عالیجناب ویلیام سامپسون، ویتول
صاحب مسافرخانه: صبح به این زودی تشریف آورده‌اید آقایان؟ خوش آمدید!
خوش آمدی ویتول! حتماً شب در راه بوده‌اید، درست است؟ آیا ایشان همان
آقای هستند که دیروز درباره‌شان با من گفتگو کردی؟
ویتول: بله، ایشان هستند و امیدوارم همانطور که قرار بود...

صاحب مسافرخانه: قربان من کاملاً در خدمت شما هستم. برای من چه فرقی
می‌کند که بدانم چه چیز باعث شده به اینجا بیایید و چرا می‌خواهید نزد من
اقامت کنید؟ صاحب مسافرخانه پولش را می‌گیرد و اجازه می‌دهد مهمانهایش
هر کاری به صلاحدید خودشان است، بکنند. البته، ویتول به من گفت که قصد
دارید آقای جوانی را که چند هفته است همراه با همسر جوانش مهمان من
است، کمی زیر نظر و دیدگان خودتان بگیرید. امیدوارم که اسباب دلخوری‌اش
را فراهم نکنید، در غیر این صورت مسافرخانه من بدنام خواهد شد و مردم
دیگر دوست ندارند نزد من اقامت کنند. مسافرخانه ما جای همه قماش آدمی
هست...

عالیجناب ویلیام: نگران چیزی نباشید! اتاقی که ویتول برایم گرفته است را
نشانم بدهید. نیت من برای آمدن به اینجا خیر است.
صاحب مسافرخانه: قربان، نمی‌خواهم از کارهای شما سر در بیاورم. مداخله در
احوال دیگران کار من نیست. به عنوان مثال، من از خیلی وقت پیش
می‌توانستم بفهمم این غریبه که می‌خواهید او را تحت نظر بگیرید کیست، ولی
دوست ندارم این کار را بکنم. تا جایی که ملتفت شده‌ام، مرد غریبه با این خانم
فرار کرده. آن زن خوب یا هر چه که هست، تمام طول روز را در اتاقش می‌ماند
و گریه می‌کند.

Zweiter Auftritt

Der Wirt. Sir William Sampson. Waitwell.

Der Wirt. So früh, meine Herren, so früh? Willkommen! willkommen, Waitwell! Ihr seid ohne Zweifel die Nacht gefahren? Ist das der Herr, von dem du gestern mit mir gesprochen hast?

Waitwell. Ja, er ist es, und ich hoffe, daß du abgeredetermaßen –

Der Wirt. Gnädiger Herr, ich bin ganz zu Ihren Diensten. Was liegt mir daran, ob ich es weiß oder nicht, was Sie für eine Ursache hierher führt und warum Sie bei mir im Verborgnen sein wollen? Ein Wirt nimmt sein Geld und läßt seine Gäste machen, was ihnen gutdünkt. Waitwell hat mir zwar gesagt, daß Sie den fremden Herrn, der sich seit einigen Wochen mit seinem jungen Weibchen bei mir aufhält, ein wenig beobachten wollen. Aber ich hoffe, daß Sie ihm keinen Verdruß verursachen werden. Sie würden mein Haus in einen übeln Ruf bringen, und gewisse Leute würden sich scheuen, bei mir abzutreten. Unsereiner muß von allen Sorten Menschen leben. –

Sir William. Besorget nichts; führt mich nur in das Zimmer, das Waitwell für mich bestellt hat. Ich komme aus rechtschaffnen Absichten hierher.

Der Wirt. Ich mag Ihre Geheimnisse nicht wissen, gnädiger Herr! Die Neugierde ist mein Fehler gar nicht. Ich hätte es, zum Exempel, längst erfahren können, wer der fremde Herr ist, auf den Sie achtgeben wollen; aber ich mag nicht. So viel habe ich wohl herausgebracht, daß er mit dem Frauenzimmer muß durchgegangen sein. Das gute Weibchen, oder was sie ist! sie bleibt den ganzen Tag in ihrer Stube eingeschlossen und weint.

عالیجناب ویلیام: گریه می‌کند؟
 صاحب مسافرخانه: بله، گریه می‌کند. ولی آقا، شما چرا گریه می‌کنید؟ احتمالاً
 آن خانم نسبت نزدیکی با شما دارد. شما احیاناً...
 ویتول: بیش از این ایشان را منتظر نگذار!
 صاحب مسافرخانه: بیاوید. تنها یک دیوار شما را از خانمی که سبب اندوهتان
 شده جدا می‌کند و احیاناً او ...
 ویتول: پس می‌خواهی هر طور شده بفهمی که چه کسی...
 صاحب مسافرخانه: نه، ویتول، نمی‌خواهم چیزی بدانم.
 ویتول: پس ما را به اتاقمان ببر، پیش از آن که تمام افراد این ساختمان بیدار
 شوند.
 صاحب مسافرخانه: آقا دنبال من می‌آیید؟ (می‌رود.)

Sir William. Und weint?

Der Wirt. Ja, und weint—Aber, gnädiger Herr, warum weinen Sie?
Das Frauenzimmer muß Ihnen sehr nahegehen. Sie sind doch wohl nicht—

Waitwell. Halt ihn nicht länger auf.

Der Wirt. Kommen Sie. Nur eine Wand wird Sie von dem Frauenzimmer trennen, das Ihnen so nahegeht, und die vielleicht—

Waitwell. Du willst es also mit aller Gewalt wissen, wer—

Der Wirt. Nein, Waitwell, ich mag nichts wissen.

Waitwell. Nun, so mache und bringe uns an den gehörigen Ort, ehe noch das ganze Haus wach wird.

Der Wirt. Wollen Sie mir also folgen, gnädiger Herr? (Geht ab.)

صحنه سوم

پرده میانی باز می شود.

اتاق ملفونت.

ملفونت و پس از او خدمتکارش

ملفونت: (با لباس خواب روی صندلی نشسته) باز هم شب دیگری را گذراندم که از هر شکنجه‌ای برایم بدتر بود. نورتون! باید کاری کنم که چشمم به کسی بیفتد. اگر بیش از این با فکر و خیالاتم تنها بمانم، دیوانه خواهم شد. هی نورتون! هنوز خواب است. آیا سنگدل نیستم اگر نگذارم این شیطان بیچاره بخوابد؟ او چقدر خوشبخت است! اما دلم نمی‌خواهد کسی کنارم اینقدر خوشبخت باشد. نورتون!

نورتون: (می‌آید.) بله قربان.

ملفونت: لباسهای مرا بپوشان! رو ترش نکن! اگر بتوانم بیشتر بخوابم، اجازه می‌دهم تو هم بیشتر بخوابی. اگر نمی‌خواهی بپذیری که در این قضیه مقصری، لاقل با من همدردی کن.

نورتون: همدردی قربان؟ با شما همدردی کنم؟ خودم بهتر می‌دانم باید با چه کسی همدردی کنم.

ملفونت: با چه کسی؟

نورتون: بگذارید لباستان را بپوشانم و چیزی از من نپرسید.

ملفونت: لعنت بر تو! با این سرزنش‌ها می‌خواهی عذاب وجدان مرا بیشتر کنی؟ می‌فهمم چه می‌گویی، می‌دانم با چه کسی همدردی می‌کنی. می‌گذارم عدالت بین آن زن و من حکم کند. حق داری، با من همدردی نکن، مرا در دلت نفرین کن، ولی خودت را نیز نفرین کن.

Dritter Auftritt

Der mittlere Vorhang wird aufgezogen. Mellefont's Zimmer.

Mellefont und hernach sein Bedienter.

Mellefont (unangekleidet in einem Lehnstuhle). Wieder eine Nacht, die ich auf der Folter nicht grausamer hätte zubringen können! – Norton! – Ich muß nur machen, daß ich Gesichter zu sehen bekomme. Blicke ich mit meinen Gedanken länger allein: sie möchten mich zu weit führen. – He, Norton! Er schläft noch. Aber bin ich nicht grausam, daß ich den armen Teufel nicht schlafen lasse? Wie glücklich ist er! – Doch ich will nicht, daß ein Mensch um mich glücklich sei. – Norton!

Norton (kommend). Mein Herr!

Mellefont. Kleide mich an! – O mache mir keine sauern Gesichter! Wenn ich werde länger schlafen können, so erlaube ich dir, daß du auch länger schlafen darfst. Wenn du von deiner Schuldigkeit nichts wissen willst, so habe wenigstens Mitleiden mit mir.

Norton. Mitleiden, mein Herr? Mitleiden mit Ihnen? Ich weiß besser, wo das Mitleiden hingehört.

Mellefont. Und wohin denn?

Norton. Ach, lassen Sie sich ankleiden, und fragen Sie mich nichts.

Mellefont. Henker! So sollen auch deine Verweise mit meinem Gewissen aufwachen? Ich verstehe dich; ich weiß es, wer dein Mitleiden erschöpft. – Doch, ich lasse ihr und mir Gerechtigkeit widerfahren. Ganz recht; habe kein Mitleiden mit mir. Verfluche mich in deinem Herzen, aber – verfluche auch dich.

نورتون: خودم را؟

ملفونت: بله، چون به آدم بدبختی خدمت می‌کنی که باید از روی زمین محو شود و همچنین، چون در گناه نابخشودنی او سهیمی.

نورتون: من در گناه نابخشودنی شما سهیم هستم؟ چگونه؟

ملفونت: از طریق سکوت در قبال کار من.

نورتون: عجب! من اگر در آن اوج شور و شوق یک واژه به زبان می‌آوردم، سرم را بر باد می‌دادم. علاوه بر این، آیا زمانی که با شما آشنا شدم، آنقدر وضعیتتان بد نبود که هیچ امیدی به بهبود اوضاع نداشتید؟ من از همان لحظه اول دیدم که چه زندگی اسفناکی دارید. میان پست‌ترین قماربازان و آواره‌ها، که من آنها را آنطور که می‌دانم می‌نامم و کاری به القابشان مانند شوالیه و امثال آن ندارم، ثروتی را از کف دادید، که می‌توانست راه را برای به دست آوردن بهترین موقعیت‌ها برایتان هموار کند. و همینطور روابطتان با زنان مختلف، بخصوص با ماروود بدطینت، که سزاوار مجازات است...

ملفونت: مرا دوباره به آن زندگی برگردان. آن زندگی در قیاس با وضع کنونی‌ام، بهشت بود. ثروتم را از کف دادم، بسیار خب، به سزای عملم رسیدم و اکنون به اندازه کافی تمام سختی‌ها و تحقیرها را احساس می‌کنم. من روابط پرگناه با زنان داشتم، قبول دارم، ولی اغلب اغوا می‌شدم تا این که اغوا کنم و کسانی را که اغوا می‌کردم خودشان این را می‌خواستند. با این همه، هنوز گناه آلودن پاکدامنی کسی را بر دوش نداشتم و معصومیت کسی را به گناه نیالوده بودم. هنوز سارا را از خانه پدری‌اش نروده بودم و او را مجبور نکرده بودم با آدمی بی‌مقدار همراهی کند. انسانی که حتی دیگر به خودش تعلق نداشت. من... چه کسی صبح اول وقت به سراغ من آمده است؟